

۲۰۱۰/۹/۱

عشق اول

پرو دژ نام

www.ketab.ir

سرشناسه	: دژکام، کاوه، ۱۳۲۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: عشق اول/کاوه دژکام.
مشخصات نشر	: تهران: واژه آرا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۶ص.
شابک	: 978-600-5774-71-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
زبان	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۷ ژ ۵۷۷۳ / ۸۳۴۳ PIR
رده بندی دیس	: ۶۲/۸۶۳
شماره کتابشناختی	: ۵۵۰۶۱۰۹

واژه آرا

عشق اول

کاوه دژکام

چاپ اول / تهران / ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹-۷۱-۵۷۷۴-۶۰۰-۹۷۸

خیابان سهروردی شمالی - خیابان خرمشهر - خیابان عربعلی - کوچه دوم

تلفن: ۸۸۷۶۹۵۳۲

پلاک ۱۴

مقدمه ویراستار

برای قصه‌نویس اگر چه گام زدن در دشت هموار رئالیسم چنددان دشوار نیست اما صعود از دوار ناهموار رئالیسم جادویی مارکزی کار آسانی نیست؛ جانی کلمات، سحرآمیزی حوادثی را که بازگو می‌کنی، باید باورکردنی گرداند باید مخاطب هشیار و زیرک تو بداند که راست می‌گویی، باورش باید به او کلک نمی‌زنی، نمی‌خواهی قصه بیافی، رویاپردازی کنی، می‌خواهی آشوب درون خود را بی‌آن‌که مخاطب را بخراشد، بخروشد و بیاشربد، آگاه گردانی؛ به او بگویی آن‌چه در درونت می‌گذرد، اگرچه تعین بی‌رونی ندارد و اگرچه به چشم نمی‌آید اما واقعیت دارد، در حال وقوع است و اگر مخاطب باورش شد که دوز و کلکی در کار نیست و اگر باورت کرد، آن‌وقت است که به دنیای وهم‌آلود سحرآمیز و شاید برآشوب تو قدم گذارد، با تو هم‌گام که کم است، هم‌نفس شود، شماره نفس‌هایش و نظم دم و بازدمش را با تو تنظیم کند و به راستی هم‌دل، همراه و همسفر تو شود.

و این قصه، همین قصه لعنتی؛ تو را با خودش همراه می‌کند، اذیت می‌کند، آزارت می‌دهد، خشمگینت می‌کند. ولی با این حال

می‌خواهی بخوانی‌اش، می‌خواهی با همه وجود دنبالش کنی؛ در خیلی جاهای قصه، در دل به محسن فحش می‌دهی، نفرینش می‌کنی، لعنتش می‌فرستی اما می‌دانی بی‌گناه است گویی دست لزوج و سیاه روزگار - می‌خواهی نامش را دست تقدیر بگذار - به گونه‌یی نمادین از آستین ژولیت زیبا و دوست‌داشتنی بیرون می‌زند و خرخره محسن را می‌فشارد. و این دست همان دست دنیای فریبنده زندگی است که وصل می‌دهد اما به هجران و درد و اندوه می‌کشاندت.

و وقت دیو‌تر می‌شوی، می‌بینی «محسن» با همه تلخی‌هایش بی‌گناه است. حتی کار است که «محسن»‌ها را به هر سوی که می‌خواهد، بکشد؛ مثل همان گردبادی که در آخر قصه آمده، بلندش می‌کند، در تنوره خویش می‌پزندش و محوش می‌گرداند.

معلوم است که آن سرریج شانزده ساله که در خانواده‌یی مسجیدی زاده و بالیده شده رستی شمش به یک دختر ارمنی سه چهار سال بزرگ‌تر از خودش می‌افتد و با او هم‌صحبت و همکار می‌شود؛ از او می‌آموزد، با او همدم می‌شود؛ بعباً شیفته‌اش می‌گردد؛ شیفتگی‌یی که تا پایان این قصه رهایش نمی‌کند. چرا که آن دست لعنتی که شمش تقدیر است، این چنین اراده کرد است. آن دست همان دست لزوج، ابتدا او را از پدری مبتلا به پارکینسون با نودولی در گوشه چشم به دنیای پر آشوب پرتابش می‌کند و او با وراثت، آن نودول و آن بی‌دست و پایی را با خود می‌آورد؛ خواه آن نودول میراثی از گذشتگان شاهزادگان اشکانی بوده باشد یا نه، اکنون موجبی برای مردم‌گریزی اوست یا لااقل بهانه‌یی برای انزواجویی‌اش. و این نودول در مرکز همه حوادثی است که در درون محسن رخ می‌دهد.

شگفتا که دو خواهر محسن، دو راه کاملاً متفاوت برای رهایی از

فضای تلخ فقرزده و ماتم گرفته خانه و خانواده‌شان پیدا می‌کنند یا بهتر است گفته شود، دو راه متفاوت در سر راهشان قرار می‌گیرد. یکی به مسجد می‌رود و بی‌هیچ مجامله‌یی نجات می‌یابد؛ در نوع خودش، شوهری می‌کند از جنس خودش، مسجدی؛ و سبک و سیاق زندگی مومنانه خود را دنبال می‌کند و اگر خوشبختی را آرامش بنامد و زندگی طبیعی داشتن یعنی به خانه بخت رفتن، فرزند آوردن و فرزند درس خوانده داشتن، آن وقت می‌گوییم مینو خوشبخت شد. مینا سبک و سیاق دیگری دارد، عاشق می‌شود و با عشق ازدواج می‌کند و خوشبخت می‌شود.

اما محسن رملیت و حدیث دیگری دارد. اگر افسردگی و به اصطلاح دپرسیون بیماری قرن بدانیم، به محسن با پس‌زمینه‌یی که در زندگی و نودولی که در گونه چشم دارد، حق می‌دهیم که چنین آشوبی در درون داشته باشد. بخسبزن عشق، حادثه‌یی نیست که از یاد برود؛ در یاد نمی‌ماند که در حبابی در حافظه حک می‌شود و گاه آینده را رقم می‌زند. عاشق، پیوسته و بی‌خویشتن خویش در جست‌وجوی عشق اول است بخصوص وقتی وصال دست نمی‌دهد و معشوق از دست می‌رود. تجلیات عشق اول در گونه‌ها و صورت‌های مختلف بروز و ظهور می‌کند. بستگی به کنیت زمینی دارد که در آن نهال عشق بارور شده باشد؛ عاشق محروم مانده از وصال رفتارهای متفاوتی در پیش می‌گیرد، یعنی رانده می‌شود به سوی آن رفتارها. پرهیز از پذیرش عشق دیگری و ترس از وزود به هرگونه رابطه عاطفی یکی از وجوه شاخص این ناکامی است و در محسن از نوع حاد آن است. تاثیر و نقش ژولیت در هستی او آن چنان عمیق و آن چنان تعیین‌کننده است که از هر رابطه‌یی که می‌تواند

رنگ و بوی عاطفی به خود بگیرد، هراس دارد. هراسی خفقان‌آور که او را تا سرحد مرگ می‌کشاند و راهی بیمارستانش می‌کند. در رفتار محسن با آن پس‌زمینه، این واکنش‌ها و این درماندگی‌ها طبیعی می‌نماید.

و مینا همان دختر کوچولوی پرحرف، چه آتش‌پاره‌یی است؛ همه چیز را می‌بیند. همه حالات محسن را درک می‌کند، به او می‌گوید بیا با هم فراری بگذاریم، تا عاشق نشویم، ازدواج نکنیم.

و بی‌خبره محسن که عاشق شده است، پیش از این‌که این قرار و مدار را با دختر هوش بگذارد و این سخن مهری ناپیداست بر آن‌چه در ذهن محسن رزم زده شده.

از دیگرسوی ژانر می‌نگاه است، نه اندیشه‌یی برای مجذوب کردن محسن می‌داشته، نه انگیزی که آن جوان نوبالغ را مجذوب و مسحور خود کند. اما با آن‌که، اجرت می‌کند و می‌رود و تا پایان زندگی محسن حضور عینی و فیزیکی ندارد اما به شیوه‌یی جادویی تا پایان داستان در کنار محسن حضور دارد.

جادوی حضرت عشق نزد محسن این بار نه به سورت فرشته‌یی روح‌پرور و نوازش‌گر که در قالب دیوی سیاه‌پره درنده‌خو حضور و ظهور می‌یابد. این دیو در لایه‌های زیرین نفس محسن کمین کرده است و منتظر نشسته تا تپشی، جنبشی و حرکتی در قلب محسن وقوع یابد. آن‌گاه سیاه‌چاله‌یی در قلبش پدید می‌آورد، هولناک‌تر از سیاه‌چاله‌های کهکشانی و از درون آن چنگالی بیرون می‌آید، گلوگیر و اختناق‌آور و همین چنگال‌هاست که زندگی محسن را تلخ رقم می‌زند.

اما در جایی دیگر و در قلبی دیگر، فرشته روح‌نواز عشق حضور

دارد و با آن دیو سیاه در ستیز. احساسی که چون نام دیگری برایش نمی‌یابم، عشق می‌ناممش. با تعریف محدودکننده واژه «خواهرانه». عشق مینا به برادرش - هرچند محسن آن را پس می‌زند - عشقی بی‌تکلف است، عشقی بی‌ادعاست، همه‌اش ایثار است. همه‌نطلبیدن و بخشیدن است، مهر ورزیدن است، نجات‌بخش است و همین عشق است که در جهان تاریک و تیره و تاریک محسن نوری می‌تاباند، نیر زنگی و امید و کدام خواننده‌بی است که مینا را نستاید، زیرکی هایش را و خردورزی‌هایش را. و می‌داند بی‌آن‌که در مکتبی درس و آداب شه‌رگزی و شوهرداری خوانده باشد، درس‌نخوانده استاد است. و هموست که سرانجام در شکل و شمایل یک ناجی ظاهر می‌شود و باز عشق فرزانه خانم امامی است که محسن درمانده و بی‌گانه مانده با احساس را به زندگی بازمی‌گرداند.

و وقتی رضا کاویانی، سوهر مینا را در کنار محسن قرار می‌دهم و به پیشینه او می‌نگرم که پدر و مادری متعادل و فرزانه می‌داشته و وقتی او را با محسن مقایسه می‌کنم و می‌بینم چه جوان سالم و آرام و دوست‌داشتنی‌یی است، بی‌اختیار پرسش نه محسن در جایی از خود می‌کند، به خاطر من راه می‌یابد «آیا زنای انتخاب است یا اتفاق؟» و شما چه می‌اندیشید؟